کینه ۲ ساخته می شود

سام ریمی کارگردان مشهور اسپایدرمن یکی از تهیه کنندگان تازه ترین دنباله سازی هالیوود، کینـه ۲، است. فیلم اول سال قبل نمایش داده شد و فروش خیره کننده ای داشت. گفته می شود فیلم تازه، داستانی به مراتب ترسناک تر از بخش اول دارد و سارا میشل گلار هم همان نقشی را بازی می کند که در قسمت اول آن را بازی کرده بود. به قول ریمی، دختر معصومی که تحت خطر است.

ایران جمعه

هنر

۲ | ۱۰ | ۸۴

فیلم «تصادف»: داستان چند خانواده ایرانی، چینی، سیاه پوست و آمریکای لاتینی در نیویورک

تبعیض نژادی هنوز زنده است

کمتر پیش آمده بود تا در این صفحه به طور مشخص به یک فیلم پرداخته شود، اما اهمیت مسائل مطرح شده در فیلم «تصادف» جدیدترین ساخته پل هگیس یعنی مطرح کردن مسائل تبعیض نژادی در جامعه امروزی نیویورک و از همه مهمتر حضور خانواده‌ای ایرانی در بطن یکی از ماجراهای فیلم، باعث شد تا در این صفحه به این فیلم بپردازیم.

به نظر می رسد بعد از فیلم «خانه‌ای از شن و مه»، حضور خانواده های ایرانی مقیم آمریکا در محصولات هالیوودی پررنگتر از گذشته می شود، اما این حضور چگونه و به چه صورت است احتیاج به بررسی بیشتری دارد.

به همین دلیل این حضور را از دو منظر بررسی کردیم که می خوانید.

افشین ابراهیمی

بی انصافی است که بگوییم موفقیت فیلم «تصادف» کاملاً دور از انتظار بوده است. حتی پیش از کسب جوایز جشنواره ها و نمایش نسبتاً موفق فیلم هم می شد حدس زد که باید اثر خاصی باشد. کارگردان فیلم کم تجربه بود و علیرغم نوشتن فیلمنامه های تلویزیونی موفق، به عنوان یک نویسنده فیلمنامه برای فیلم های بلند سینمایی تازه کار به شمار می آمد. اما نگاهی به فهرست بازیگران فیلم نشان می داد که احتمالاً چیزی در اثر او بوده که این لشگر بازیگران معتبر و مشهور حاضر شده اند همه در فیلم او کنار هم قرار بگیرند.

پل هگیس کار فیلمنامه نویسی برای سریال های تلویزیونی را از سال ۱۹۸۷ و با مجموعه «سی و خرده ای ساله» شروع کرد و با نامزد شدن برای جایزه انجمن نویسندگان آمریکا و کسب دو جایزه امی، خودش را به عنوان یک فیلمنامه نویس با استعداد شناساند. از آن زمان تا به حال فیلمنامه یک فیلم سینمایی نه چندان موفق، یک فیلم تلویزیونی و چند سریال توسط او نوشته شده که بعضاً موفق هم بوده اند. بخصوص سریال street EZ علیرغم مدت کوتاه پخشش در سال ۱۹۹۶ همیشه جزو سریال های محبوب منتقدان بوده و حتی آن را الهام بخش و جاده صاف کن سریال بسیار محبوب «خانواده سوپرانو» می دانند. هَگیس در تمام این سال ها کارگردانی بعضی از اپیزودهای سریال ها را هم خودش به عهده می گرفت؛ اما بیشتر اعتبار و جوایزش به خاطر فیلمنامه هایی بود که می نوشت.

در سال ۱۹۹۴ پل هگیس در اوج کار خود قرار داشت. او نویسنده و کارگردان سریال Due South بود که جوایز زیادی را نصیبش کرده بود. اما خود او اعتراف می کند که از موفقیت این مجموعه ناراحت بوده است؛ چون به دنبال فرصتی بوده که کار در تلویزیون را - علیرغم موفقیت فراوان - رها کند و آثارش را به پرده بزرگ سینما انتقال بدهد. هگیس می گوید «اپیزود آزمایشی سریال را نوشتم، چون فکر می کردم کسی از آن استقبال نمی کند و ادامه ساختش منتفی می شود. ولی سریال تبدیل به یک موفقیت بزرگ شد و من یادم هست که نصف شب خیس از عرق سرد از خواب می پریدم. دائماً سنگ قبرم را می دیدم که رویش نوشته شده: «پل هگیس: خالق سریال های تلویزیونی». انگیزه برای از بین بردن این تصویر باعث شد به سراغ ساخت فیلم «تصادف» بروم.»

هگیس دو فیلمنامه سینمایی را آماده کرد که خودش آنها را تهیه و کارگردانی کند. یکی از آنها اقتباسی از دو داستان کوتاه یک برگزار کننده مسابقات بوکس بود و داستان دختر فقیری را روایت می کرد که تحت آموزش یک مربی پیر و از رده خارج بوکس قرار می گیرد و به عنوان یک بوکسور حرفه ای به موفقیت می رسد. هگیس به عنوان تهیه کننده هیلاری سوانک و مورگان فریمن را به بازی در فیلمش راضی کرده بود و نقش مربی پیر را هم به کلینت ایستوود پیشنهاد کرد. ایستوود ابراز علاقه کرد که کارگردانی را هم خودش به عهده بگیرد که هگیس با آن موافقت کرد. فیلم «عزیز میلیون دلاری» که مو به مو و بدون هیچ تغییری مطابق فیلمنامه هگیس ساخته شده بود با موفقیت فوق العاده ای روبرو گشت و او هم برای فیلمنامه

در آمریکایی که هگیس نشان می دهد، همه اقلیت ها یا سیاه خوانده می شوند، یا مکزیکی، یا چینی و یا عرب؛ مهم هم نیست که آیا این برچسب ها واقعیت دارد یا نه. نکته جالب دیگر اینکه فیلم نشان می دهد هر کدام از این عناوین خصوصیاتی دارد که از طرف صاحبانش(!) باید رعایت شوند به نحوی که عدم رعایت آن نوع رفتارهای خاص از سوی این زیرگروه های اجتماعی پذیرفتنی نیست

آن جایزه انجمن فیلمنامه نویسان آمریکا را کسب کرد و برای اولین بار نامزد جایزه اسکار شد.

فیلمنامه دیگر هگیس «تصادف» نام داشت که از داستانی اریجینال (غیراقتباسی) برخوردار بود. آن را به همراه دوستش بابی مارسکو نوشته بودند. پل هگیس که فقط در سال ۱۹۹۳ یک فیلمِ سینمایی نه چندان موفق را کارگردانی کرده بود، با «تصادف» بار دیگر این تجربه را تکرار کرد و در عین حال تهیه کننده فیلم هم بود. فیلمنامه نامتعارف و جذاب «تصادف» باعث شد ستارگان زیادی برای بازی در آن ابراز آمادگی کنند. دان چیدل، مت دیلن، سندار بولاک، برندان فریزر، رایان فیلیپه، جنیفر اسپوزیتو، تندی نیوتن، لوداکریس و ترنس هوارد شخصیت های فیلمنامه را مجسم کردند و با توجه به روایت چندین داستان موازی در فیلمنامه، هیچ کدام نقش های اصلی و طولانی در فیلم ندارند. چیدل در تهیه فیلم هم مشارکت کرد و بولاک که بزرگترین ستاره فیلم بود، نه تنها تلاشی برای بیشتر به چشم آمدن نداشت، بلکه برای رفتن سر فیلمبرداری هم، خودش بلیت هواپیمایش را می خرید (که با ملاک ها و معیارهای ستاره های هالیوود کاری خیلی عجیب و خلاف عرف است!)

«تصادف» فیلمنامه ای غیر کلاسیک دارد. داستان چندین شخصیت مختلف را پی می گیرد که به نحوی در یک یا چند نقطه مسیرشان با هم برخورد پیدا می کند. فیلم با یک تصادف شروع می شود و در پایان هم دوباره به همین صحنه می رسیم و مشخص می شود که تمام طول فیلم فلاش بکی برای صحنه اول بوده است. با توجه به پیام فیلم، خیلی از شخصیت های آن از بین اقلیت های نژادی انتخاب شده اند: پیرزن و پیر مرد کره ای، دو پلیس سیاه و لاتین، تعمیر کار مکزیکی، زن و مرد میان سال ایرانی (به نام شیرین و فرهاد) با دختر جوانشان و دو دزد سیاه پوست.

هگیس در فیلمنامه اش بدون شعار و اغراق حقیقت دیدگاه و تفکر نژادی در ایالات متحده را هدف می گیرد و آشکار می کند. حرف ها و نشانه های او همه در لایه های زیرین بیان می شوند و هیچ کدام واضح و آشکار نیستند. ضمن اینکه در هیچ موردی هم قضاوت صورت نمی گیرد و به هیچ عنوان سعی در محکوم کردن و بد جلوه دادن نژادپرستان یا همدردی با اقلیت ها نمی شود. شاید همین بی طرفی و ناآشکاری باعث شده باشد که «تصادف» بیشتر از تمام فیلم های ضدنژادپرستی سال های اخیر تأثیر گذار و کوبنده باشد.

از همان اولین صحنه فیلم، دیدگاه ها و برچسب های نژادی جامعه آمریکا به چشم می خورد: زن کره ای که خود اقلیتی در این جامعه است، با مکزیکی خطاب کردن راننده دیگر سعی می کند او را تحقیر کرده و مقصر جلوه بدهد. یکی از موضوعات فرعی متعدد فیلم، اشاره به دسته بندی و برچسب زدن به اقلیت ها است. زنی که در فیلم چند بار مکزیکی خطاب می شود، توضیح می دهد که پدرش اهل پورتوریکو و مادرش اهل ال سالوادور بوده «که هیچ کدام از آن کشورها مکزیک نیستند»، ولی از نظر آمریکایی ها او زیر برچسب مکزیکی طبقه بندی می شود. یا به عنوان مثال فروشنده اسلحه به مرد ایرانی می گوید که عجله کند و نقشه اش برای «جهاد» را جای دیگر بکشد. وقتی به مغازه زوج ایرانی حمله می شود هم روی دیوار با اسپری رنگ شعارهای ضد عرب می نویسند. اینجا است که زن ایرانی در حالی که شعار ها را با آب پاک می کند می پرسد «از کی تا حالا ایرانی ها عرب شده اند؟!». در آمریکایی که هگیس نشان می دهد، همه اقلیت ها یا سیاه خوانده می شوند، یا مکزیکی، یا چینی و یا عرب؛ مهم هم نیست که آیا این برچسب ها واقعیت دارد یا نه. نکته جالب دیگر اینکه فیلم نشان می دهد هر کدام از این عناوین خصوصیاتی دارد که از طرف صاحبانش(!) باید رعایت شوند به نحوی که عدم رعایت آن نوع رفتارهای خاص از سوی این زیرگروه های اجتماعی پذیرفتنی نیست. در صحنه فیلمبرداری از بازیگر سیاه پوست ایراد گرفته می شود که چون با گویش درست و بدون غلطهای گفتاری - بر خلاف آن چه که بقیه سیاه پوستان حرف می زنند - صحبت کرده، بیننده ها او را به عنوان سیاه پوست قبول نخواهند کرد؛ علیرغم اینکه که رنگ پوست او کاملاً سیاه است!

هگیس در موارد متعدد بدون هیچ تأکیدی عمق نژادپرستی در کشورش را نشان می دهد. دستگاه قضایی که به عنوان مجری عدالت باید نماد مساوات باشد، برای کسب رأی سیاه پوستان جهت انتخاب مجدد دادستان به دنبال پیدا کردن یک سیاه پوست است که به او مدال بدهند! به این دلیل تصمیم می گیرند به یک مأمور آتش نشان که فداکاری کرده مدال اعطا کنند، بدون توجه به این که آیا او واقعاً لایق مدال است؟ بعد هم که متوجه می شوند او علیرغم رنگ تیره پوستش سیاه پوست نیست و یک مهاجر عراقی با نام کوچک صدام است، از دادن مدال منصرف می شوند، بدون توجه به اینکه آیا او واقعاً لایق مدال هست یا خیر؟ در واقع حرف هگیس این نیست که چرا به سیاهان ظلم می شود، بلکه این است که چرا به آنها متفاوت نگاه می شود. دادستان تصمیم می گیرد سفیدپوستی که یک سیاه پوست را کشته، محکوم کند تا محبوبیتش نزد سیاهان افزایش یابد و در این راه خود دستگاه قضایی روی مدارکی که نشان می دهند مقتول فاسد بوده است سرپوش می گذارد!

حرف دیگر فیلم این است که خود اقلیت ها نیز برچسب هایشان را قبول کرده اند و حتی طبق آن عمل می کنند. در یکی از صحنه های طنزآمیز فیلم دو سیاه پوست در خیابان از این موضوع گله می کنند که چرا مردم به سیاهان به چشم خلافکار نگاه می کنند و چرا زن سفیدپوست با دیدن آنها می ترسد و خودش را به شوهرش نزدیک می کند؟ اما چند ثانیه بعد همین دو نفر ماشین آن زن و شوهرش را به زور اسلحه می دزدند!

شخصیت دزد سیاه پوست که توسط لوداکریس، چهره مشهور موسیقی رپ ایفا شده، نشان دهنده وجود دیدگاه نژادی در بین خود اقلیت ها است. او فقط از سفیدپوستان می دزدد و دزد دیگر را به خاطر دزدی از سیاهان متهم به ترس از سفیدها کرده و تحقیر می کند. او نشان دهنده چرخه ای ناگسستنی است که گارسن ها چون فکر می کنند سیاه پوستان انعام خوبی نمی دهند، از آنها خوب پذیرایی نمی کنند و در مقابل سیاهان هم چون پذیرایی خوبی نمی شوند، انعام خوب نمی دهند. این چرخه باطل یکی از جنبه های فیلم است که هر امیدی به بهبود شرایط نژادی را از بین می برد. تلخی و بدبینی فیلم تا حدی می رسد که نشان می دهد حتی یک سیاه پوست موفق و پولدار هم نمی تواند خودش را از مشکلات نژادی دور نگه دارد. تهیه کننده موفق تلویزیونی (با بازی درخشان و جایزه برده ترنس هوارد) باید شاهد تحقیر خودش و همسرش به دست پلیس نژادپرست لس آنجلس باشد و دم نزند.

اینها پیام های اصلی فیلمی است که هیچ کدام در ظاهر و در لایه رویی بیان نمی شوند. نکات فرعی زیادی مثل انتقاد از آزادی حمل اسلحه در ایالات متحده، ضعف روابط دوستانه و خانوادگی در فرهنگ آمریکا و ... هم در میان داستان های موازی فیلم نهفته است. این روایات متناقض از شخصیت های متناقض به خوبی در هم پیچیده اند و با بازی خوب مجموعه ای از بازیگران با استعداد، درخشش پل هگیس (نه فقط به عنوان فیلمنامه نویس، بلکه به عنوان کارگردان) و موسیقی زیبا نمایش داده می شوند. استفاده هگیس از بارش برف در لس آنجلس در زمان فیلمبرداری (که بی سابقه و نادر است) پایان دراماتیک دلچسبی برای فیلم ایجاد می کند. هرچند که در پایان هنوز تلخی و زشتی و مرگ است که باقی می ماند و علیرغم تحول دزد سیاه پوست و روی آوردنش به خیر و تحول مرد ایرانی و همسر دادستان، هنوز راه امیدی دیده نمی شود. از نقطه نظر فیلم ظاهراً مشکل اینجا است که پلیدی آن چنان در وجود همگان پخش شده که دیگر نمی توان آن را جدا کرد و نابود کرد. با این همه در اواخر فیلم، پلیس نژادپرست سفیدپوست، همان زن سیاه پوستی را که آزار داده با فداکاری نجات می دهد و پلیس مثبت اندیش مخالف تبعیض نژادی، یک سیاه پوست بی گناه را کشته و جسدش را رها می کند. هگیس در میانه فیلم از قول یکی از شخصیت ها و خطاب به تمام کسانی که فکر می کنند از این پلیدی ها پاک هستند می گوید «فکر می کنی می دونی کی هستی؟ تو هیچ ذهنیتی [شناختی از خودت یا دیگران] نداری».

یادداشت

خسرو نقیبی

اقلیت ها در نیویورک چگونه زندگی می کنند

بی‌سرزمین‌تر از باد

«تصادف» بی اغراق در شمار فیلم‌های روشنفکرانه این سال‌ها قرار می گیرد. فیلمی که سعی می کند با «نگاه از بالا» شکل زندگی مدرن آمریکایی را به نقد بکشد و در این راه از روترین و دم‌دستی‌ترین نشانه‌ها بهره می برد. با این حال و خارج از ارزیابی کیفی - که در حوصله این نوشته نیست - تصادف یک مورد نمونه‌ای برای ارزیابی شکل زندگی مهاجران کشورهای مختلف در آمریکا و شهری سمبولیک چون نیویورک است. مسأله البته فقط مهاجران هم نیستند. در کانون توجه فیلمنامه‌نویسان «تصادف»، رنگین‌پوست‌ها هم قرار داشته‌اند. هر گروهی که بشود رویش نام اقلیت گذاشت.

حریم ایرانی ها

نمی شود کتمان کرد که جذاب ترین اتفاق در تصادف، حضور یک خانواده ایرانی مهاجر است؛ هر چند این حضور به تدریج بدل به یک اپیدمی شده است. خانواده ایرانی «خانه‌ای از شن و مه» یا کاراکتر ایرانی فیلم «ژاکت» تنها دو نمونه از حضور ایرانی ها در فیلم های هالیوودی این سال هاست. نگاه حاکم بر «تصادف» هم متأثر از همین فیلم ها و شاید بیش از حد تحت تأثیر فیلم خانه‌ای از شن و مه است. ایرانی هایی که کاری به کار کسی ندارند، اما دیگران پا روی دم آنها می گذارند و آن وقت است که خصلت ایرانی «دفاع از حق» در آنها بیدار می شود. یکی از فیلمسازان ایرانی در همان زمان نمایش فیلم خانه‌ای از شن و مه می گفت آن فیلم ساخته شده تا هشداری باشد برای خود آمریکایی ها. تا آنها یادشان باشد که اگر به حریم ایرانی ها وارد شوند، ایرانی به قیمت گذشتن از جان خود، تن به خفت نمی دهد. موقعیت فیلم تصادف هم کاملاً شبیه همین وضعیت است و حتی روی یکی از حساسیت های ایرانی هم تأکید می شود. جایی که مغازه‌دار آمریکایی تفاوتی میان فارس و عرب قائل نمی شود و همین خشم پدر خانواده را به همراه دارد. با این حال و با اینکه تأکید می شود خانواده ایرانی ارتباطی با تروریست ها ندارند، اما پدر در مواجهه با نخستین اتفاق که حاصل یک سوء تفاهم است، دست به اسلحه می برد.

نگاهی که خود سوء‌تفاهم‌آمیز است و سبب می شود در نگاه مثبت سازندگان به خانواده ایرانی تردید کنیم. این خانواده ایرانی اگرچه قربانی اند، اما به هر حال در دفاع از خود، این اجازه را به خودشان می دهند که طرف مقابل را از بین ببرند؛ منطقی که گویی در پشت خود نگاه این سال ها رایج شده به مردم خاورمیانه را به نوعی تأیید می کند.

در مجموع اگرچه ایرانی های «تصادف» دوست‌داشتنی اند، اما همذات‌پنداری بیننده را طلب نمی کنند و این مهمترین ویژگی شخصیت‌پردازی آنها در این فیلم است.

آیینه شکسته

اگر موقعیت ایرانی ها در فیلم اینگونه ترسیم شده، اوضاع برای آسیای شرقی ها و دیگر اقلیت ها کاملاً غیر همدلانه است. با اینکه معمولاً در این سال ها هالیوود نگاهی دوستانه به آسیای شرقی داشته، در اینجا چینی ها آدم هایی پرخاشگرند که البته در دل جامعه مدرن بیشتر جا افتاده اند، اما نمی توانند تبعیض را نادیده بگیرند. از آن بدتر نگاه فیلمساز به اهالی آمریکای لاتین و جنوبی تحقیرآمیزتر است. زن پورتوریکویی که پلیس است، نه در مقام و جایگاه خود که بیشتر به عنوان یک کالا نگریسته می شود و نوع نگاه به اعراب هم که کاملاً در جهت نگاه این سال های هالیوود به این بخش از دنیا است. نکته در این است که فیلم تصویر صریح زندگی آدم هایی نیست که درباره‌شان ساخته شده و نمی تواند یک آیینه تمام‌نما از شکل زندگی اقلیت ها در نیویورک معاصر باشد، بلکه بخش گزینش شده‌ای از زندگی این آدم را تصویر می کند که بتواند دلسوزی و ترحم تماشاگر را به همراه داشته باشد. آنچه که از آن به عنوان همذات‌پنداری یاد می کنیم، جای دیگری اتفاق می افتد...

نیاز به معجزه

رنگین پوستان «تصادف» آدم هایی هستند که مورد ظلم قرار گرفته اند. به طور مشخص فیلم روی چهار کاراکتر رنگین پوست تمرکز دارد و دقیقاً قربانیان همه وقایع همین آدم ها هستند. اولی پس از مواجهه با یک پلیس نژادپرست اعتمادش را به جامعه از دست می دهد، دومی برای حفظ خانواده اصولش را زیر پا می گذارد، سومی کاملاً بی گناه کشته می شود و چهارمی چنان مورد ظلم قرار گرفته که فیلم در وهله اول سعی می کند نشان دهد که با یک معجزه از فاجعه نجات پیدا می کند.

این آدم ها همه قربانی اند و هر یک در جایی قرار گرفته اند که نمی توانند به طور اصولی و قانونمند از حق خود دفاع کنند. به واقع اگر در مورد ایرانی ها، فیلم تأکید می کند که نباید به اصطلاح پا روی دمشان گذاشت، در مورد رنگین پوستان فیلم، حتی وقتی حقوق اولیه شان هم ضایع می شود، آنها حرفی نمی زنند و تنها سعی می کنند وضع از آنچه که هست بدتر نشود. در این بین، فیلم کاراکتر اصلی اش را هم - اگر به تعریف چنین شخصیتی در فیلم قائل باشیم - از میان همین آدم ها برمی گزیند. کاراکتری که نقشش را دان چیدل بازی می کند و بیش از دیگران درباره او، کارش و اتفاقات پیرامونی اش اطلاعات ارائه می شود.

آشتی جویی

«تصادف» در ظاهر فیلمی است درباره تبعیض نژادی حاکم بر جامعه معاصر آمریکا، اما در لایه‌های درونی خودش هم به نظر می رسد که این تبعیض ها را تأیید می کند. فیلم سه کاراکتر اصلی سفیدپوست دارد که هر چند در ابتدا بر وجوه نفرت‌انگیز شخصیت آنها تأکید می شود، ولی تا پایان همه سعی بر تبرئه آنهاست. مت دیلن به عنوان نماد نژادپرستی با تأکیدی که بر مشکلات خانوادگی اش می شود تبرئه شده و بعد با نجات زنی که در ابتدای فیلم مورد ظلم نژادپرستانه اش قرار گرفته، به یک قهرمان تبدیل می شود. دادستان ایالتی با بازی برندان فریزر هر چند به دنبال قدرت گرفتن است و برای رسیدن به موقعیت بهتر هر کاری می کند، اما خانواده‌دوست است و در سر کار هم سعی دارد با مصالحه همه چیز را حل کند و همسر او با بازی ساندرا بولاک هم - هر چند کلاً کاراکتری اضافه است - اما در گریز از سوء‌تفاهم ها سعی می کند آدم هایی از نژادهای دیگر را دوست داشته باشد. نوعی آشتی جویی که فیلم در کلیت خود به دنبال آن است.

بی‌سرزمین‌تر از باد

با همه این تعاریف، «تصادف» به هر حال یک تصویر از وضع زندگی اقلیت‌ها در نیویورک - بخوانید آمریکای معاصر - است. تصویری که با همه موضع‌گیری‌هایش می تواند یک شمای کلی از شکل زندگی این آدم‌ها ارائه دهد. بهترین فصل های فیلم همان جاهایی است که فیلم سعی می کند خلوت آدم‌ها را با خانواده‌هایشان به تصویر بکشد و کاری به رویارویی این اقلیت‌ها با هم ندارد. فصل گفت‌وگوی پدر و دختر ایرانی یا گفت‌وگوی تعمیرکار قفل با دخترش، نمونه‌های مطلوب چنین فصل هایی است. «تصادف» داستان آدم‌هایی است که در سرزمینی دیگر زندگی می کنند، اما به واقع، سرزمینی ندارند. آنها تنهایند و در این تنهایی هر مشکلی می تواند آنها را از پای بیندازد. آنها آدم‌هایی هستند «بی‌سرزمین‌تر از باد» و همین، پیگیری، سرنوشتشان را جذاب می کند.